

آورده است بگویش و آن آویخته کرده اند و شخص ابورا
 از سر حدت و عنیدت پاک کار شد و که بود تو فینت ای
 عز و جان سلامت با شد و نفس و فرزند آن بماند
 و درینا و آخرت هر ادرا حاصل کرده است بسم الله الرحمن الرحیم
 بشارت عیسی علیه السلام روح متدفق و نیکو گشتند و
 که در آن بر اجمت کرد هر پسر و سیدم حان
 در آن که محبت ایشان از جمله فرانس بود
 همه و اسم ما و اسب عظام خوابه کرام تو
 جلال الدین و خواج شمس الدین صاحب دیوان را نامیم
 که حقوق بسیار میان ما نبست بود و در عزیمت خدمت
 شان کردم تا گاه ایشان را دیدم که ما و شاه اسلام سلطان
 اصفهان نشین بود چون حنان و یزید خواستیم تا بگویم
 که در آن حال ستم بود سیدان بستان سخن در این عزم بودم
 که ای شاه مرد و بر خاسته روی بکنند و ندانم چون چه سید
 بمانند که اندوختیم بجا آوردند و زمین بود سید
 چون از تکب رسیدند و پسر و پسر و پسر و پسر

و شمع با عظمت و احقر المرحوم بجای آوردند و با نذر رسیدن
 این خدمت گزارها نمودند و بزرگوار گفتند این حساب نیست که
 اردو رسیدن بود و بیرون جبار که تمام قدرت شیخ پنج
 بزرگ ششم چون سلطان انحال مشایبه کرده گفتند
 پند سال است که شمس الدین شمس مامی نباشد
 خود آنگاه که من با شاه روی زمین هرگز خدمت
 نمانم که این ماحمت با این مرد کرد با من کرده است
 او بر او را با بیرون باز کرد و در سواری شد سلطان روی
 بنخواج شمس الدین کرده گفت که این مرد که شما
 از راه چندین خدمت کردید و چندین آداب بخا آوردید
 چه کسی بود شما که گفت این خداوند این مرد پدر من بود
 پس سلطان فرمود که من با احوال پدر شما پرسیدم
 گفتند او نماند احدی این ماحمت میگوید که او پدر من بود
 این چگونه است گفتند این خداوند او پدر شیخ ماحمت
 بود بر اسمع باد شاه روی زمین رسید به باشد آواز
 * * * * *

مشهور است اما قاضان فرمود که اولاً اینس من آوردند
گفتند سمنا و اطعنا بعد از چند روز از ایشان بلا نواع
خبر نشنیدند و شیخ قسوس نمیکرد و گفت روز
دفع کنید و عذری بگوئید ایشان گفتند
شیخ از هر خاطر ما شریعت فرماید بعد از آن حاکم
است شیخ فرمود از هر خاطر ایشان هر چه
بادشاه روی زمین اما قاضان رسیدیم و در وقت
گردیدن بادشاه فرمود که مرا پیدی ده که گفتم از دنیا بآفرمت چیزی
توان بر دگر تو اب و شهاب اکنون تو بخیری سلطان فرمود
که این معنی شعر بیان فرمای شیخ. رماں این قطعه و در حد
و انصاف فرمود * قطعه * شهری که حفظ ریاست نگاه میداره *
دلیل باد خرابیش که زود چو پایست * و که در اعمی خان اسیر
ز هر بارش باد * که هر چه من خورد او بخیزد سالانین *
اما قاضان بگریست و چند نوبت گفت که راعی ام یانه
هر نوبت شیخ جواب میداد که اگر راعی هستی آن بیست
اول ترا کافیت و الا بیت آخر و شیخ فرمود که اول

وقت بازگشتن این چند بیت بر دی خواندم * نظم *
 ما و زشم سایه خدا باشد * سایه ذات آشنا باشد * نشو و نفس
 طار قائل خیر * کر به شمشیر با و شایا باشد * هر عنائیکه در جهان
 آید * اثر زید با و شایا باشد * ملک مشه صلاح پذیرد * کر همه
 بهای او خطایا باشد * مناظران افاقان راه نظام بسدیده افتاد و
 رحمت ما به شان کفش نواخته و محرم گفت این انصاف
 ت که درین عهد که ما هم ملما و صلحا و شایخ روزگار
 نهین صفت است که می بین و ایام اعلم باله و اب حکایت
 ایکتانور * مدام شد که خسرو عادل و ام دولت قائل تربیت
 است * است * نسیحیت اما بهر بد آنکه تا یک رحمت را
 و عدت ملک و دولت و لازم است از چنین سیرت
 نوک چندی بد است و در نهایت کار بسین طلب سخنانی
 در او امید یک مرانجلی را اول آنکه اندای کار انجام
 خدا ای سبزه تنالی کند و یاری از وی خواهد و سخن ماندیشه
 گوید و بر دل با هر کسی بمیان نهد و نواضع پیشه کبر و دردی
 از چنین انچه است نکهد او و در عیت بر خود بنا آید

و قلع و ثندان و قهصاص غویان پیشه شادت و دستمان خورد
 نکرار و باخسرم قوی نه پدید باشد بهت ستم رو اندازد و اول
 نصیحت نزد یگان پس ای که ما است و در این نظام ضرر نریم
 از گناه خاسکیان می زار است. حامیان را که درون زوین
 حاکمان بر مسائل ستم اند و در حقیقت بدین نادانان بر می باشد
 بدن خود را بجز آن بدرد آورد و باره کند با نگرام مخر
 و بر و رده خد متکاران قدیم را حق فراوش نکرند .
 بر رکان بیسین محو نگر و اند و بلاد و نان . می بهران نصیب
 و غم نال و درویشان از آن بیشتر خورد که از این خویش
 و حایک بر ای نوبیر مال ماد شاه نوبیر از رحمت بر انبیر و
 نظامت که ماد شاه بر حقیقت محتاج تر است . که در بیت بیاد شاه
 زیر اگر رحمت اگر . شاه نیست همان رحمت است
 و باد شاه می بود در حقیقت متصور نمی شود . که رهبران بشود
 و بر اطفال و زنان و زیر دستان به بخشاید و باز در میان
 و مسافران نظیر و از زمان زودگان راه مسیگر ای
 کند مردم بد را نیابت اند که و حای بیرون بخواهد و پیشون

صاحب فرض نشود تا بغور گناه نرسد بر او دست
 ز اندازد و به هیچ روز مهامت و بیامنزه نشود و نیاموش
 یابد * مثل * حاکم بار عیبت مثل چوبان است بکله کرک که
 اگر گناه نماند از او و چوبانی حرام میسازد و حکایات بادشاهان
 پیشین بسیار بخواند تا از سیرت نیکان پیرا آموزد و از
 بدان عبرت گیرد و در حال گزشت بیان نظر کند و بر مردم
 توبه اعتماد کند و کار بزرگ بخورد و آن اثر باید و هیبت
 بود در نگاه آید و مطرب و مستخرج و از بکار و امثال این
 طایفه را همه وقت از بخوردند و نرد و شطرنج و دیگر بازی
 را عادت نماند و بیرون گمان و کوی زدن و بصیحه و نش همه
 وقت نشاید و بر دفع و آن تا خیر نکند با او دست و دشمن
 پناونی کند که درستان را مهر و محبت افزاید و دشمنان را کین و
 دست کم شود و از قدر و کین خافش نماند و بیوسه جان
 نشیند که دشمن بر او راحت نماند که نماند و در آمد ما ساخته باشد
 نژاد ایان را بهر چند وقتی نظر فرماید و کشتی را بکشد و در
 کس که گناه کوچک را بشود در آن نمانش دهد

و بی گناه را باز که آرد و بی برک را احد قانت فرمایند
و کسی را که بی برمی از نظر خود براند یکبار محسوم نگردد این
و مردم عزل دیده و سخی کتبه را اهل فرماید که بجان
و در راستی بگوشد از بیم عزل و بی نوائی و دوستان را
قوی دارد و دشمنان قوی نشوند و همه حال خود باد و سنان
نگوید که دوستی همه وقت نماند و همه رنج بد دشمن برساند
که وقتی دوست کرد و در عیبت را بر خود نیاز آرد و
واقعه ببل بجانند دشمن نکند و باخواهد تا میان کلاه
نهد و احترام گزشتگان و رفیقان دودستان کند شده
بکند و اهل و بیب را گاه گاه بنواز و با آشنایان و قاری
که مردم نامی را در بند گرامی دارد و او کسان معلوم و
خدمت ایشان بر کار خود را و در بسیاری نکند
که سردی را آتشاید و دولت برود و پند و باد و
حکم ضرر راحت و مصالح ملک و قاضیان را در مصالح دین
و گرنه ملک دین فراب گردد و چند آنکه تواند بدی بکند
اگر چنانچه با همه مصالح و یا خطا آمد پایا که آید آن

در تنبلی گوشت و با عمارت دار که دیر می برکنه نگاه
 نگه کرد که در حمت ماست کند بر ابر بنا شد و عذو از گناه
 کسی که از که یای خیر کند با سس را به یای تنها گوید
 پیشتر از آنکه سس گوید اندیشه کند تا اگر این سر و بگری
 گوید به پسند و سس از نگاه گوید مردم گوید سس نیر و
 با سس همان کند که دیگران کرد اما در مع و سمنان سال و مدارا
 در سس کردن کرد جان و در خطر نهند هر بیت پشت و ادا
 به از آنکه بتسمیر مشت زدن انداز کار نگاه دار و
 و در حمت سخاوت و تواند کشاده دار که سر نه بند
 اس اسب که آنچه دست دهد بدید * بیت * جوان مره
 شش و بحث به ماش * جو حق بر تو باشد تو بر خاطر باش *
 رفیقیت زریه خود را سوز و غم کند نفسی زریه ملک
 و سس بلذات خواب و نفسی اطاعات و عبادت
 و مناجات با حق جان و عا خصوصاً در وقت سحر نگاه که
 اندرون صافی باشد و بیت حرکت و از حق تعالی مدد
 خود را به خود و در خود با حق و خلق را مست دارد

و در وقت خواب تا حساب نفس خود نکند خواب نکند که آن
 روز از وی چه صادر شده است و اگر نیکی نگردد باشد
 توبه کند و پشیمان شود و نفس خود را سبب زشتی کند و بر
 خود عرامتی به نهد و بخاورد آنکه کرده باشد به نیکی بگوشد و آنرا
 کار نابدارد و یک مردی گفته که چند آنکه بد آن خیره کردند
 و بخشندگی: جوان مردی که نه چند آنکه است نگاه خیر است
 شود و خیرین نگاه و نه چند آنکه شکر و حواشی سخن است
 مشبه که نه چند آنکه مردم از وی مستغفرو توبه کنم بکنند و چند آنکه
 بایشش مرد و تا نیگه رود قوت از حق تعالی خواهد و بکنایست
 خود عدل بکند و پاک داری کاری عظیم است او و طرب
 خود همه وقت مشغول باشد * بیت * ایسا اهل و اولاد
 بازی نشست * که دولت بازی بر قشش نشست *
 چندین نصیحت * سعدی * بگوش جان بشود و بهات ز
 کار بند و چون مستغفیر شود و حای خیر در بیغ ندارد * بیت *
 زرد افشان بود دنیا بخوابی کذاشت * که سعدی در اذیت
 کمر زنده است * که یزید و قتی * مردی در حال
 توبه

کرد او را گفته بود تو به هم تغییر کن کردی و هم آب سنی
 آنکه آب سنی کردی آن بود که تو به را تا پیری تا چهره داشتی
 و آنکه تغییر نمودی آنست که پیش از آنکه تو به کردی
 عزیز من و کسیکه تو به کند و با او کی گنا خواهد بود بخود
 مندرست بنظر شود و بنظر حسرت بنظر گردد او بداند
 که کسی در مرزها تا خلق فرو شود و هم چنان مرو با آلوده در
 و دیگر بنظر رود و گوید که ای عطار عطری داری که معروف
 پای مرا بنظر کند عطار گوید که عطری دارم اما ترا آن هر گنا
 که آن عطر را استعمال توانی کرد گوید من چه کنم که مستحق
 آن عطر گرام عطار گوید که اول برو استنشانی و صابونی بنظر
 بعد در حمام برو و سر و جامه خود را ازین آلودگی بکوبت و
 نگاه بیا بنسبت عطری که کردی * عزیز من * ساکت
 در این باب بنظر مندرست شود اول باید که استنشانی آب
 و صابون بدست آورد و در حمام خوف و خشیت
 در رباب تو به و حیا مرو پای خود را بکوب بشوید و عمامه و قبا
 بر نوبت اعم اعانت در بر افکند خون خود را چنین گرداند

طیب الله تعالی قلبه یطیب مسک الهدایت و تعظیم کافور
 العذایب ثم اجلبه الله علی سریر الورد ادری و علی نخاریق
 القرب متکثراً * بزرگی می گویند * وقتی صاحب عالی را
 دیدم، در مقامی بران نشسته گفتم جبران جرائی گفت نقد عالی
 و اشم از کیسه وقت برده اند در طلب او حیرانم بعد از
 مدتی او را هم اینجا دیدم گفتم اکنون جبران را کجا گفت سر رفته
 حالیکه از دست رفته بود باز بدست آمده است فهمید
 و حیرانم آن بزرگ میگوید که مرا هیچ معلوم نیست که از زمان
 و حال که ام صعب تر بود و حال نقد آن حال یا وجدان *
 بزرگی را پرسیدند * که قلب ما میم که را گویند که قلب
 ما میم ولی را گویند که ازین بعثت صفت بر باشد و از صفت
 حساست عالی * حاصلتها که از آن بحال بیاید بود و این اشرف
 ۱ و النفاق ۲ و العداوة ۳ و الرقة ۴ و الخمر ۵
 و النسک ۶ و البخل ۷ و العاقبة ۸ و الظم ۹ و الامن
 ۱۰ و الجرع ۱۱ و النجیب ۱۲ و النحل ۱۳ و الامرار
 ۱۴ و الکبر ۱۵ و القنوط ۱۶ و الاسود ۱۷ و البهر ۱۸

در سوره البقره ۱۹ و النبیان ۲۰ خصلتها که از آن
 پرباینا بود و هی التوحید ۱ و الاخلاص ۲ و التیسیر ۳
 و المرید ۴ و الفاتحه ۵ و البقره ۶ و العلم ۷ و الفویض
 ۸ و ایمن من الناس ۹ و تصد الابل ۱۰ و العبر ۱۱
 و ذکر البیته ۱۲ و الجود ۱۳ و التوبه ۱۴ و التواضع ۱۵
 الخوف ۱۶ و الایمان ۱۷ و حسن الظن ۱۸ و ذکر استغاثی
 ۱۹ * فطامه * نجشبی کار کار تکمیل است * این
 بیخمت زمین نگویید * و در تو خواهی بدین جناب رمی
 * بست خصلت که از وی بیست بگیر * نباید دانست *
 که هر چه از آدمی بر فرق ظاهر اصلی ظاهر کرد و ایم علم آنرا
 چهار مرتبه نام نهادند مرتبه اول را بخره گویند مرتبه دوم را
 کرامت مرتبه سوم را معونت مرتبه چهارم را سراج
 مرتبه پنجم حق انبیا است که ایشانرا هم عالم کامل باشد
 و هم عمل کامل و کرامت حق اولیاست که ایشانرا
 نیزه عالم کامل باشد و معونت است که بعضی بگنایند
 مرتبه ششم را سراج هم باشد و هم عالم کامل است که ایشانرا هم

بر حقیقت عادت پیری در وجود آید و اسرار این صفت
 که ملاحظه باشد که ایشانرا اعمالا ایمان باشد اما از اینست اینهم
 وقت و وقت پیری بر حالت بقا عده اصحابی دیده شود چنانچه
 صحیح و خیران ^{بزرگی} مدگرینا * چون من خواستم که ترک
 دنیا کنم و دعت در حیل رسیدن آخرت زخم و به خداوند تعالی
 باز گردم نفس و روح و قالب خود را حاضر گردان
 اهل با نفس خود آغاز گردم که ای نفس من ^{بها}
 که مذکور یا ولادت او بگیرم و بخداوند تعالی باز گردم باز
 توانی که با من درین اندیشه مسامحت کنی نفس گفت
 نتوانم گفتم از چه وجه گفت حضرت صمدیت را از اجزای
 ارض آفریده است هر از لذات دنیوی چاره نباشد و من
 بی نعم او نتوانم بود چون از نفس این سخن بشنیدم
 بدو عرض کردم گفتم ای روح من میخواهم که بخداوند تعالی
 باز گردم اما نمیباید بهشت بلکه خاص از برای خدای
 عز و جل است توانی که با من درین کار یار شوئی گفتم
 نتوانم گفتم از چه سبب گفت خدای تعالی بفرموده است

اخراج آفریده است مرا از جمله آنست آنچه همان چاره باشد من
 بی بیم بهشت توانم بود چون دیدم که نفس و روح هر دو آغشته
 حرص و غرض آلوده اند میل کردم کفتم ایدل ملک ابدان توئی
 رحمت ایقان توئی نفس مرا اطاعت از برای لذات دنیای فریاد
 در روح از برای بیم عیبی و من می توانم که هدای را از برای
 حدالی او پرسم به از برای لذات دنیا نه از برای بیم عیبی هیچ
 توانی که با من درین امر موافقت کنی دل گفت بالمعین والکراس
 * وقتی یکی نزد یک * سلطان العارفين رفت و گفت نام
 بزرگ خداوند بزرگ کدام است خوابه گفت نام خود
 کدام است همه نامهای خداوند بزرگ است اما راه پاک
 میباشد و سه دعاست که هرگز در نشود دعا در الدین دعای
 مسافر و دعا منگوم و دعا پیش از نزول بلا می باید چون بلا
 نازل شد با دعا و دعا شود * چرخین کویتند * و نفس بالای معجل
 در حدیث پور سید بادشاه بر روی کسی فرستاد
 که دعا بکن در ویش گفت بالا نازل شد اکنون وقت
 رخصت است به وقت دعا * در قبیله از قبیله عرب فرایدی

بود که طاق در حوادث و وقایع روح مد و کر و مذنی پاسبان
 خود را به واعظ و نصایح او دیدند می انفاقا شبی سکان آن قبیله
 تمام بگردید و اهلان قبیله بران زاهد رفتند و حال خود بار نمودند
 زاهد گفت که سلاح ما در مردن ایشان است شب دیگر
 همه رفغان ایشان برآمدند زاهد رفتند و حال باز نمودند
 زاهد گفت که سلاح شما در مردن ایشان باشد آن قوم گفتند
 که سکان با سمانان ما بودند و رفغان موزن ما در مردن
 ایشان چه صلاح باشد زاهد گفت باشد که عالم البر و النقیات
 را درین سری است خفی که عقول با بدان نرسد
 شب دیگر حواسند که انش افزه زند از بیح آتش
 زنده آتش بیرون یابد درین اندیش آتش و بر ایشان
 افتاد که ایحه ملاحظت که بر ما میرسد روز دیگر مقرر شد که آن
 شب لشکر خصم در نواحی آن قبیله تاحه بود تا حرمه و لایست
 را غارت و بیاورد چون نزدیک آن قبیله تا حرمه رسیدند
 رو شنائی ندیدند آواز مرغ و بانگ سگی شنیدند گویان
 برودند که این قبیله که غراب است انزوار خلاص یافتند سخن

زاهد که در بار میگفت که صلاح شما در این باشد همه را اینست
شد * نباید داد است * که خلق بر چهار نوع یکی آن است
هم در دنیا هم در عقبی فراح روزیست و هو القسی
الصلاح و دینم آن است هم در دنیا هم در عقبی تنگ
روزیست و هو الکافر المنه سبوم آن است که در دنیا
فراح روزیست اما در عقبی تنگ روزیست و هو القسی
الکافر چهارم آن است که در دنیا تنگ روزیست
در عقبی فراح روزی و هو المؤمن النقیر * چندی گویند *
وقتی میان داری وقت شام و صبح تنی با صد هزار
اندوه بجانب اطفال خود من رفت درویشی را دید که
با صد هزار فراغت نشسته گفت ای فلان این انصافست
که من در حین اندوه و تودر چنان فراغت بود و لشرب
گفت هر چه خیر می که کرده ام با این فراغت بتو میدهم
و تو این اندوه که داری بس ده گفت ای درویش
پتو شد فاندوه او چه دانی و منزلت محبت او چه
شما می کار آن نشسته پتو درویشی پیش ابراهیم

او هم از درویشی خود کلاه کرد و ابراهیم گفت برو که
 توانگر شده و درویشی گفت اینجا چه من از برکت نفس
 توفیقی گشتم اما تو از کجاد انستی که من غنی خواهم شد
 گفت بجز آنکه تو از درویشی نه دکله کردی من دانستم
 که از تو این دولت خواهند برد زیرا که او درویشی بکسی
 دید که او از دیکه گانه * اصصعی میگردید * در راه کعبه یکی از
 من بر تخمید چون به مقدم رسید بهم آورد او قدم خفته گرفته
 و میرفت خداوند اصصعی را بیمار زد گفتم من تو را بخانه
 بروم تو مرا چگونه دعای کنی گفت اینجا چه کار مناسب حال
 خویش می باید کرد ترا هر چه می باید بکن اما پدر مرا محسن
 نام کرده است مرا کار مناسب نام نویسی من باید
 * محصل بین سوزین * را خواهری بود با نزد سال از جای نماز
 نخواسته بود مگر از برای تحدید و خود همو گفتی که اگر مرا
 در خواب روی نامحرمی دید شود هم در خواب روی
 از روی بگردانم و تویی بزرگی این سخن بشنید گفت ای
 کاشکی مادر بیداری هم همین می بود هم که او در خواب بیدار

است * وقتی زنی صالحه * با مرد فاسق میگفت عقل میان
 مرد و آن چگونه قسمت کرده اند مرد گفت عقل را او برزده
 از آن مردان و او داده اند و یکی از زبان باز آن عقیقه پر سید
 که شهوت را چگونه تقسیم نموده اند آن مرد گفت آنرا
 نیز برز و تقسیم نموده اند نه زنان و او و یکی مردان
 آن زن گفت ای فاسق یک جزو عقل بر نه جزو شهوت
 ما غالب می آید نه جزو عقل شما بر یک جزو شهوت
 شما غالب نمی آید * اهل تحقیق * که افضل الخلق اند چنین
 گویند خلق بر سه نوع اند نوع اول آنکه باطن ایشان
 آراسته تر از ظاهر ایشان باشد و هم الا و بنا نوع
 دوم آنکه ظاهر ایشان آراسته تر از باطن ایشان
 باشد و هم البعضان نوع سوم آنکه ظاهر و باطن ایشان
 مساوی باشد و هم العاد * هر پیر من * علم بسیار و عمر اندک
 و طالب علم عربی چون بدین عمر اندک که او را داده اند
 چه از جمیع علوم ناممکن است و نامشور و مالک می باید
 چنانکه اوست بدان پروا که فرصت و وقت داد

بهادرم و بگر شروع کند و اگر عمر نهی شد باری عالمیکه کرده
 بود از عالم خالی نوده باشد * ای بر امدور * همان علم است
 که پیشینان داشته اما علما آن نه اند بیس ازین همه عالم
 گردار بودند و این ساعت همه گفتار * وقتی شبلی *
 روز عید بامر سیا پوشیده بود و نوحه میگرد و گفته امروز
 روز نوحه نیست گفت امروز خاق را من نیم بید چنان
 مشغول شده اند که از حق تعالی یاد نمی آرند و غفلت
 ایشان بکار هم * وقتی کودکی * بیکر است بر سینه
 که این کودک را که گریه میکند است گفته هم عمل او
 آن شبیده باشی که وقتی گویی بسری داشت او
 را اجل رسیده از دولت مرگ راه سید نه که چه بود
 گفت همان زندگانی او * وقتی * بدشوقی با ما شستی
 میکند اگر چه بصورت نیست نمی توانم در سید اما بدل
 پیوسته با تو ام عاشق گفت مرا جانب دل راه
 یست تو بصورت با من باش و بدل هر جا که خواهی برو
 * بزور کسی میگوید * در بیابانی زین و شوی دید که آن زین

در خوب ترین صورتی و آن مرد در بدترین روز شست
 ترین و جسی زن شوهر خود را می گفت که فردا من و تو
 در بهشت خواهیم بود شوهر گفت بچه دلیل گفت امروز ترا
 بمن مبتلا کرده اند و مرا بتو ابراهیم حسن من مبتلا کرده اند
 تو بر آن شکر می کنی و مرا آتش روی تو گرفتار کرده اند
 و من بر آن صبر می کنم و موضع صابران و شاکران در بهشت
 است * ابوالمحارم * گفتی همه دنیا و دنیا داران
 ای که روزی نیستند و دویم روزی دیگر است آنچه روزی
 من است اگر بر ما و ما را شوم و آنرا دیگر بزم حاقبت بمن
 می رسد و آنچه روزی دیگر است اگر بر باد و سوار شوم
 و طالب از آنم آن هرگز بمن نرسد پس در طلب مرد و
 عمر خایع کرده باشم در دیش چون در طلب رزق هر که دان
 شده اند که خود را آنها سده کردن کند بآنکه رزق هم هر که دان
 باشد * چنین گویند * وقتی تو نازی چند در دیش را
 بگفته که وجه شام تو از کدام مطبخ می رسد گفت هم از آن
 مطبخ که در عهد خاشاکت پخت است * اهل انصاف گویند *

ظلم بر شیخ کس بد و اینست مگر بر نفس خویش بگو از خانه
 بر اندازان عالم خاک کی روزی در خرابه نشسته بودی گفت
 هر که بر کسی ظلم کند خانه او خراب شود قال * قبلک بیوتهم
 بخارینة ظلموا * کسی با او گفت تو بر که ظلم کرده که خانه تو
 خراب شده است گفت بر نفس خود بنا را ای که نفس
 بوسه از من رنج دیده است و من هیچ وقت آرزوی
 بوی تو مایدم * حکایت * بزرگی را بر سید ند که بندگی
 چیست گفت بندگی آن است که خداوند را ببرد خدای
 خداوند خود دانی و خود را ببرد و جوهره او خوانی در بساط
 حد و دست هیچ کس بهتر از حضرت عیسی قدم نهاد
 که فرموده * انبی عبد الله * چنین گویند * ریش هری
 زنی بود در نجابت جمال و خوبی خود را در امام مرغان زیر ک
 ساخته بود هر که او را دیدی شیفه وقت او شدی و او نا
 ده و بنا رنجیدی خود را با بس اجابت نگروی روزی
 زاهدی او را دید با سحر کند عشق او شد و چندان
 که از عیادت نکند و شهنی بی محابای عشق کریمان کبر او کردید

در صورتی که از شایسته و مصلحا هر چه داشت بفروخت
 و در دنیا حاصل کرد و در خانه او رفت چون بنا و همرازه
 تقیبان عنایت بانک بر و زدند که ای زاهد دعوی مردی
 چندین ساله در کار زنی تو ای کرده حقیقتی در دل او دیده آمد
 و اثر آن بر روی او ظاهر شد زن گفت ترا چه افتاد و گفت
 سبب آن ای عزیز جان، رول من افتاد من این کار کردی
 نه ام و از خانه بیرون رفتم زن چون این حال بدید رحمتی
 و در باطن با او ظاهر شد و گفتن گرفت از خدای که او می ترسد
 ز ای من بزه دوست او ناگردد، گناه من ترسد من چندین گناه
 کرده ام ترسم در جان توبه کردی یکی از رسیدگان
 آن در کار شد حضرت رسالت پناه صلعم * می فرماید بشیر
 خوف این ازین است از ضعف یقین ایشان است
 چنین گویند هیچ بالاتر از یقین و ائق نیست سبحان الله
 بگویند بی همیت ظایفه که ما ئیم، ربه و عده که خدای
 تمویذار و و ضایر بر زرق ماشه از برای رزق تکدی
 بشویم آری این همه لیت از شویم آن است * لهذا *

رقی در رویشی صاحب حیالی را چند روز چیزی نرسید
 یکروز از صومعه بیرون آمد و از یکی چیزی بخواست در حال
 او را به تهمت زد وی گرفتار دست او بریدند و رویش
 آن دست بریده برداشت و پیش زن خود برد
 * قَالَ لَا مَرَاتِهِ رَفَعَتْ يَدَ الْعَلِيقِ فَعَرَفَتْ بِالْقَطْعِ مِنَ الرَّبِّ
 فَعَرَفْتُ بِاللَّهِ مِنْ ذَلِكَ * مسروق میگوید * حسن ظن
 بر رزاق علی الاطلاق آن ساعت و ایش شود که خادم خانه
 بیاید و بگوید امروز در مطبخ ما وجه چاشنی نیست بگوئیم
 زنی دهنده که همین ساعت به ترن و معونت من خوا
 و ساید * رقی حکیمی * کار را بر سر خود نیار اچط
 بیطاس گفت باوشش تمام کدت آنچه مطلوب است
 می یا می کدت می گایم کدت و نیای فانی را که با چندین گوشش
 می طلای نمی یابی عتوی مانع را که در طلب او هر که گوشش
 نکرا دیکونه خواهی یافت * عزیز من * دنیا همه و قسم
 خودی آب است اما از وی آب ترکسی است که بدین
 بی آبی را غنی کرد و * عزیز من * نروت آن نیست که تو

در نظر بادشاه قمانی آنچه بسپردید و آن حضرت نیت
 نکستی و آنکه ترا محروم کند او را بهره مند کردانی و کسیکه
 ترا از درنجی رسد راحت رسانی * بزرگی میکند *
 کسیکه ترا مروت نهد از و کوفی که او بیچندار و صاحب
 مروت کسیست که از بی مروتان زنجند * بعضی گویند *
 صاحب مروت کسی است که او دشمنان را بنظر
 دشمنان بنهد * ماری را * پرسیدند که چون افسونگر بود
 جو راخ تو آید چیزی نرم نرم بگوید تو از جو راخ جدا گرد
 می آئی تا او ترا بگوید گفت این از مروت باشد که یکی مروت خانه
 بن بیاید و بگوید که بیرون آئی و من بیرون نیایم * هاشمی را
 دیدند * که در کوی معشوق آب از دیده کشاده بود و زار
 میکرد بخت گفت این چه گریه است گفت خاک کوی
 محبت را از سسنگ اشک دیده آب می زخم تا میان
 من و او روزی غباری نخیزد * در وقت یکی از *
 ابوی بنی اسد ایل دو کس گفتگویان نزد پیغمبر آن
 وقت شدند و گفتند متقی را حج است یا نایب را آن

پینمبر را فرمان زتسیند که ایشان را بگو از شیب شهابه و
 در سنجدهی ملازمش کیند و بامداد زود بر خیزد بهز که اول
 در نظر شما آید از و این مسئله خود را استخار کیند هم چنان
 که دند مردی بیستن ایشان آید از و مسئله خود را
 پرسیدند او گفت من مردی ام خولانند ازینها نام اما جوانی
 از عقل خود خواهم گفت فتم من فهمانی عزیز من در وقت
 یافت بعضی تار که از آنها یکسلد مرا میرنجاند و نزدیک
 من آن تار که نمیکسلد بهتر از آن تار است که من کسلد
 * وقتی یکی از خلقا * پسر زالی را حبس کرده بود
 زال بر در خایفه رفت و گفت پسر را آزاد کن او گفت
 من حکم کرده ام تا من خایفه باشم پسر تو از حبس
 بیرون نیاید تا ال این سخن بشنید با و در نهاد روی
 صوی آسمان کرد و گفت ای سلطان که حبس و اطلاق
 مالدیان در قبضه قدرت است خایفه تو این حکم کرده
 نمی دانم تو چه حکم خواهی کرد این سخن در گوش خایفه افتاد
 دل او که از سندان سخت تر بود از آتش آید و زخم شد